شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال چهاردهم

۲۴ شهریور ۱۴۰۱

۱۸ صفر ۱۴۴۴

شماره ۳۷۶۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۲۰٪

۳۶° ↑ ۱۶° ↓

صبح ۱۷ | ظهر ۳۰

عصر ۲۳ | شب ۲۷

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۲:۲۶:۴۵
- نیمه شب شرعی ۲۳:۴۴:۰۳
- غروب آفتاب ۱۸:۳۹:۲۹
- اذان صبح فردا ۰۴:۴۹:۳۲
- اذان مغرب ۱۸:۵۷:۴۶
- طلوع آفتاب فردا ۰۶:۱۴:۴۷

عامیانه های خانگی

من از بهر حسین در اضطرابم...

مسعود نبی دوست
روزنامه نگار

در ادامه جمع‌وجور کردن ضرب‌المثل‌ها و متل‌ها و کنایه‌های خانه پدریِ ما که موضوع این ستون بوده، همین چند روز پیش یادم آمد که باری کلی مَثَل و کنایه عاشورایی سر و جمع کرده بودم. قصه‌اش هم از یکی از کنایه‌های مادربزرگ مادری‌مان شروع شد. درست یادم هست که ما از همان قدیم هر وقت پاسخ پرتی به حرف ایشان می‌دادیم، جلویمان درمی‌آمدند که «من از بهر حسین در اضطرابم...» و این جمله موزون توی خانه ما به‌صورت قراردادی به این معنا بود که «پاسخ جنابعالی به پرسش من ربطی ندارد!» یا خودمانی‌ترش این می‌شد که «درست جواب بده بچه جان!» البته که آن اوایل ما ربط این را به آن نمی‌فهمیدیم، تا اینکه ادامه جمله برایمان مکشوف شد. تمامش این بود: «من از بهر حسین در اضطرابم، تو از عباس می‌گویی جوابم؟!» جوری هم که شنیده‌ام این مَثَل گویا به ماجرای پرسش حضرت ام‌البنین(س) اشاره دارد. بعدهم لفظش چرخیده و چرخیده تا اینکه حالا این جورش برسد به ادبیات عامه روستای پدری و خانواده ما. سر این ضرب‌المثل، حواسم جمع شد به اینکه لابد لا و لـوی کلمه‌های ما کلی از این جور حرف‌ها باید باشد و بعد که دقیق شدم، فهمیدم توی خانه‌مان به‌مکان شلوغ می‌گویند «شهر شام» یا آدم‌های مظلومِ یک گوشه کز کرده را با لفظ «طفلان مسلم» وصف می‌کنند، جمع آدم‌های بدوموذی و نخاله می‌شوند «لشکر عمر سعد» و در توصیف من که آن‌وقت‌ها بچه بدِباری به‌هر جهت بوده‌ام لابد، «اینکه شام و مدینه براش یکیه!» توصیف خوبی است. تا اینجایش را فعلا داشته باشید. بعدا می‌رسیم به این‌ها: «اینجا که صحرای کربلاست!»، «باز زد به کربلا»، «شام غریبانی داشتیم»، «صد رحمت به شمر»، «به ازرق شامی می‌ماند»، «یک بار می‌گفت حسن، یک بار حسین» و ....

چمدان

عزاداری در صدخرو سبزوار

برای آخر هفته کسانی که از کاروان‌های اربعین جامانده‌اند و می‌خواهند عزاداری متفاوت با سال‌های گذشته را تجربه کنند، سفر به «صدخرو» سبزوار را پیشنهاد می‌کنیم. در این روستا آیین سنگ‌زنی هر سال با آغاز ایام عزاداری سرور شهیدان برگزار می‌شود. اجرا کنندگان این مراسم در حین خواندن مرثیه در سوگ امام حسین(ع) همراه با آهنگ خاص نوحه و با زدن دو تکه چوب دایره‌ای شکل به یکدیگر، همراه با حرکت‌های همگون و آهنگین به عزاداری می‌پردازند. بنا به روایات شفاهی موجود در مناطق برگزارکننده، این حرکت، نمادی است از سنگ بر سر زدن در عزای امام حسین(ع) که به مرور زمان به چوب‌زنی تغییر پیدا کرده است. عده‌ای نیز فلسفه این کار را اعتراضی گروهی به اسب تاختن شمر بر پیکر امام حسین(ع) می‌دانند.

موقعیت مکانی
۳۰۰ کیلومتری مشهد

مدت زمان تقریبی رسیدن به مقصد
سه ساعت و سی و دو دقیقه

غذاهای محلی روستا
انواع آش مانند آش ماست، آش بلغور، آش گوشت و...

جاذبه‌های گردشگری
یک رودخانه، ۱۰ چشمه سار

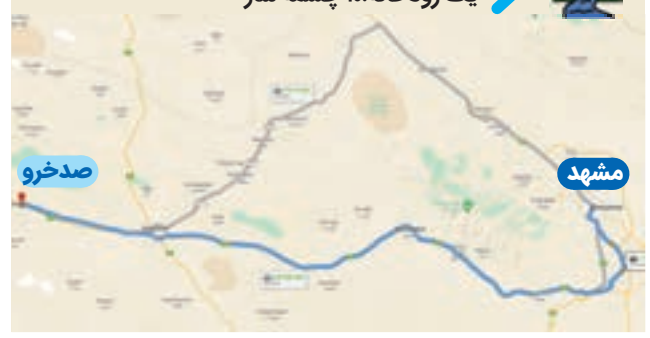

مناجات و حکایات

سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، سلام بر تو ای فرزند امیرمؤمنان، سلام بر تو ای فرزند سرور زنان جهانیان، گواهی می‌دهم که تو نماز را بپا داشتی و زکات را پرداختی و امر به معروف و نهی از منکر نمودی و خدا را خالصانه عبادت کردی و در راه خدا به نحو شایسته به جهاد برخاستی تا آن‌که مرگ به سویت آمد، بنابراین از من بر تو سلام تا هستم و تا شب و روز باقی است سلام بر خاندان پاک و پاکیزه‌ات...

مفاتیح الجنان، زیارت ائمه معصومین در ایام هفته، بخشی از زیارت امام حسین(ع)

به روایت دیگران

سوگ حسینی، در بارگاه رضوی

همزمان با اربعین حسینی، ویژه‌برنامه‌هایی در آستان ملکوتی حضرت رضا(ع) برای برپایی محافل عزاداری پیش‌بینی شده است. آغاز مراسم از ساعت ۱۷:۳۰ عصر جمعه ۲۵ شهریور در رواق امام خمینی(ره) خواهد بود. در این مراسم حجت اسلام والمسلمین محسن کافی و حجت اسلام والمسلمین محمد جواد نظافت یزدی در سخنانی به تبیین ابعاد قیام حسینی می‌پردازند و در ادامه مداحان و ذاکران اهل بیت(ع) در سوگ سید و سالار شهیدان مرثیه سرایی خواهند کرد.

برای کسب اطلاعات بیشتر از این رویداد در «آستان‌نیوز» کد روبه‌رو را اسکن کنید.

اول شخص

قطره اشکی که آبرو داد

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

اولین و احتمالا آخرین باری که اتفاقی دیدمش، بین الحرمین بود. عاشورای سال ۱۳۹۸. مسیر بین الحرمین را به اندازه هروله کردن دسته‌های عزاداری باز کرده بودند و جمعیت، دو طرف مسیر روی زمین نشسته بودند. نوبت رسید به دسته طویریجی‌ها که دیدم در میان انبوه مردان عرب، دختری با چشمان درشت آبی و عبای بلند مشکی، رو به دسته سینه‌زنی نشسته و دوربین لایکای آخرین مدلش را به سمت پسربچه‌ای گرفته که مقابل مردان کفن‌پوش ایستاده و پرشور، آن‌ها را همراهی می‌کند. اشتباه نمی‌کردم. این زن، همان امیلی گارث‌ویت بود که اولین بار نه به‌خاطر عکس‌های اربعینی‌اش، که بابت اشک‌های بی‌اختیارش بر ایوان حرم سیدالشهدا(ع) در فضای مجازی ترند شده بود. امیلی که هنوز ۳۰ سالش هم تمام نشده، یک عکاس جوان انگلیسی است که تا قبل از آن ایمیل سرنوشت‌ساز، فقط یک عکاس خبری با تخصص حقوق بشر و محیط زیست بود. روزی که در صندوق نامه الکترونیکی‌اش، نامه‌ای از یک تیم مستندساز ایرانی دریافت کرد تا به عراق برود و در رویداد بزرگ اربعین آن‌ها را همراهی کند، نمی‌دانست قرار است همه چیز در زندگی کاری‌اش تغییر کند. امیلی، از همان چهارده، پانزده سالگی عاشق عکاسی و استفاده از آن برای نمود مفاهیم انسانی و بشردوستانه بود. اولین بار، وقتی در حوالی محل سکونتشان یک جنگل بزرگ آتش گرفته بود، از مادرش دوربینی قرض کرد تا با ثبت این فاجعه، رسانه‌ها را از ابعاد ناخوشایند آن آگاه کند. او، همیشه به داستان‌سرایی برای عکس‌هایش علاقه داشت اما پذیرفتن این دعوت‌نامه خاص، برای یک جوان لندنی که در قلب تضادها و اخبار ضد و نقیض از خاورمیانه زندگی می‌کرد، کار ساده‌ای نبود. تا زمانی که به یاد داشت، عراق بستر جنگ‌های داخلی و خارجی بوده. اینکه چطور دلش رضا می‌دهد و بر ترس و اضطرابش غلبه می‌کند بماند. اما زمان ثابت کرد بعضی خطر کردن‌ها، سرمایه است و بعضی اشک‌ها، آبرو. امیلی، زمانی که ۱۰۰ کیلومتر در مسیر منتهی به کربلا حرکت می‌کند و هر لحظه با کشف و بهت تازه‌ای به مرقد امام حسین(ع) نزدیک می‌شود، ناخودآگاه از بند مذهب و مسیحیت و القاب گوناگون رها می‌شود و در برابر آرامش و عظمت غریب حرم امام حسین(ع) به زانو می‌افتد. اشک‌های بی‌اراده‌اش، در فضای مجازی می‌پیچد و پس از آن یک روز بیدار می‌شود و با چیزی نزدیک به ۳۰ هزار نفر دنبال کننده جدید روبه‌رو می‌شود. حالا او که تا دیروز یک عکاس خبری ساده و کمتر شناخته شده بود، به واسطه چند قطره اشک بر محبوبیت ادراک ناپذیر حضرت امام حسین(ع)، بیش از پیش برای دیده شدن و انعکاس آثارش در زمینه اربعین و ابعاد صلح جویانه آن آماده می‌شود. پس از آن، زمانی که به کشورش برمی‌گردد، جهانش را به قبل و بعد از تجربه اربعین تقسیم می‌کند. انقلابی که از قلبش آغاز و از چشمان آبی غربی‌اش سرازیر شد تا نقطه عطفی در زندگی کاری و اجتماعی‌اش باشد.

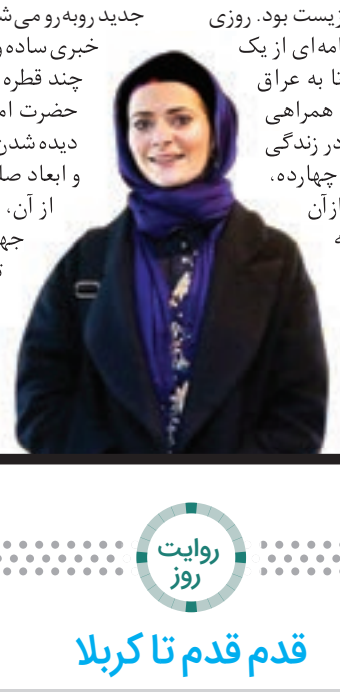

روایت روز

قدم قدم تا کربلا

سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار

یکهو از بلندگوهای حسینیه صدای مداحی پخش شد، بعد یکی از مسئولان دانشگاه که همراه ما به عراق آمده بود، میکروفون را گرفت دستش و گفت: صبح بعد از نماز پیاده‌راه می‌افتیم سمت کربلا، هنوز هوا گرگ‌ومیش بود که بچه‌ها یکی یکی آمدند و خیلی منظم همه راه افتادیم تا خود را شب اربعین به کربلا برسانیم. رو به حرم حضرت علی(ع) سلام دادیم و یاعلی به سمت کربلا. همیشه شنیده بودم که مردم عراق به‌خصوص در شهرهای نجف و کربلا در روزهای منتهی به اربعین همه زندگی‌شان را تعطیل می‌کنند تا در خدمت زائران باشند. اما چیزی که من در آن سفر دیدم، فراتر از آن بود. خدمت به زائران حسین(ع) برای عراقی‌ها سن مشخصی ندارد، هرکسی هرکاری از دستش بر بیاید، انجام می‌دهد. حتی شده بسته دستمال کاغذی بگیرند دستشان وسط پیاده‌روی بایستند. عمودها نشانه راه بودند، دانه به دانه می‌شمردمشان. ظهر که شد خبری از بچه‌های دانشگاه نبود، بچه‌ها دو سه نفری افتاده بودند در راه و می‌رفتند سمت کربلا. چای عراقی و قهوه به سبک عراقی‌ها بهانه‌ای بود تا هر چند ساعت دم یکی از موکب‌ها بایستیم تا گلویی تازه کنیم. آدم‌هایی که در مسیر پیاده‌روی بودند، هرکدامشان در حال و هوای خاص خود بودند. یکی با خانواده، یکی با دوستانش، یکی با فرزندش اما همه یک هدف داشتند، بین‌الحرمین. وقتی به شب اول رسیدیم و مجبور بودیم یک‌جا بایستیم و استراحت کنیم، حساب قدم‌هایمان دستم آمده بود. من، یوسف و خاشعی اگر با همین سرعت ادامه می‌دادیم، فردا ۶ عصر کربلا بودیم. صبح روز دوم نزدیکی ظهر بود که گمشان کردم. نزدیک ساعت ۸ رسیدم کربلا. یکی‌شان را پیدا کردم. باهم رفتیم سمت حرم. به یک خیابانی رسیدیم که گفتند، بپیچی گنبد و گلدسته حرم آقا قمر بنی‌هاشم دیده می‌شود، همین که پیچیدم، دستم را بردم بالا و شعر مرحوم سید حسن حسینی تنها چیزی بود که به زبانم آمد: به گونه‌ی ماه نامت/ زبانزد آسمان‌ها بود/ و پیمان برادری‌ات با جبل‌النور/ چو آیه‌های جهاد محکم...

عکس روز

اولین سلام

زوج جوانی که پس از روزها و ساعت‌ها پیاده‌روی عاشقانه برای رسیدن به مقصود، در نهایت نخستین نگاهشان به گنبد طلایی امام حسین(ع) گره می‌خورد و به ایشان سلام می‌دهند.

عکس: ایمان جنتی | فوتوشهر

خیمه شهر

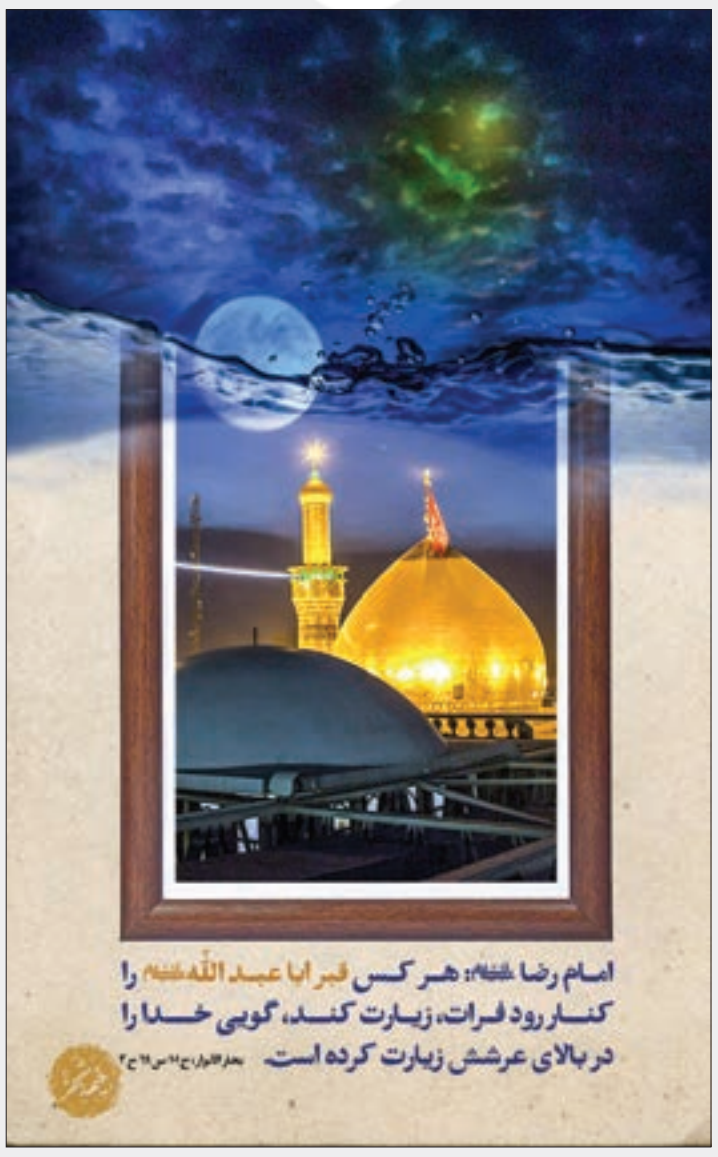

طرح: جلال حاجی زاده

موکب یک نفر

راهی حسین(ع)

نوید سردار
فعال فرهنگی

مثل سختی؛ وصال را شیرین‌تر می‌کند. مثل دمیدن تشنگی در جان فردی که در راه چشمه است. در مرز «باشماق» مهر خروج که بر گذرنامه خورد تشنه‌تر از قبل راهی چشمه شدم. مرز سوت و کور بود. فقط ماشین‌های باری بودند که از آن سوی مرز می‌آمدند. نمی‌دانم. شاید هم می‌رفتند و البته چند نفر از کردهایی که از مرز باشماق رفت‌وآمد می‌کردند به کردستان عراق. مهر ورود به کشور عراق را یک جوان بر روی گذرنامه‌زد. با لباس شخصی بود. یک تیشرت و یک شلوار لی. با فارسی دست و پا شکسته پرسید: «کجامیری»؟ گفتم: «زیارت» سرش را تکان داد و گذرنامه را گذاشت پیش رویم. از مرز باشماق به سلیمانیه می‌بردند. آن‌طور که برنامه در ذهنم بود کاروان باید می‌رفت سمت سلیمانیه تا بعد از آن راهی بغداد و کاظمین شود. سوار تنها وانی که در مرز بود شدم. در راه سؤال افسر عراقی در ذهنم جاگیر شده بود: کجامیری؟ کجامی‌رفتم؟ گذرنامه را که باز کردم رویش مهر کردستان عراق خورده بود. کردستان اقلیمی جدا در عراق است. با اینکه شب بود تمیزی آسفالت‌ها و خط کشی‌های جاده توجه را جلب می‌کرد. اما رانندگی راننده کرد عراقی با باقی عراقی‌ها چندان تفاوتی نداشت. انگار یک دیر شدن دائمی و خاصی در رانندگی‌هایشان دارند. در ماشین یک خانواده بود و چند پیرمرد. از معدود ایرانی‌هایی که شب از مرز رد شده بودند و همگی در یک ماشین جا شده بودیم.

نمی‌دانم چرا دلم حسابی برای خانواده‌ای که پشت سرم نشسته بودند می‌سوخت. دو تا خانم، یک بچه کوچک و یک مرد. ماشینشان را در مرز باشماق پارک کرده بودند و برای برگشت هم باید مسیر زیادی می‌آمدند به این مرز غریب. پیرمرد جلویی گفت: «من سال‌هاست وقتی از مرز مهران رد می‌شم و شلوغی جمعیت ایرانی رو که می‌بینم اصلا یک حال و قوتی می‌گیرم.» و بعد از جمله پیرمرد زن پشت سری‌ام که انگار غریبی مرز بر دلش نشسته بود آرام گفت: «آره به خدا. کاش از اینجا نمی‌اومدیم. اشتباه کردیم.» کودکشان که از روی رنگ کالسکه‌ای که جلویم بود فهمیدم دختر است از پشت، سر شانه‌هایم را می‌گرفت و ناخودآگاه یک حس خنده و ذوق می‌آمد در دلم. دو ساعت بعد سلیمانیه بودیم. راننده روبه‌روی یک موکب ایستاد. سر در موکب عکس دو نفر که به‌نظر می‌رسید بزرگان کرد باشند زده شده بود و این جمله که: «ان الحسین(ع) هوالصراط المستقیم.» داخل موکب برای خودش شهرکی بود. راه کشی شده و مرتب. اما از شام خبری نبود. شام نخورده بودم. پیرمردهای همراه هم همین‌طور. خادم کردی که پتو برایمان آورد چند کنسرو لوبیا بازکرد با نان.

صبح باید می‌رفتم. بغداد یا نجف. نشانی از اسکان کاروان نداشتم و ارتباطی هم با کاروان. حدس می‌زدم آن‌ها هم نتوانسته باشند با من ارتباط بگیرند. دلم حرم امیرالمومنین(ع) را می‌خواست. اصلا انگار یک عمر پناهنده صحن حضرت بودم و حالا دلم برای خانه‌ام تنگ شده بود. دل‌تنگ‌تر از همیشه. حس‌وحال تنهایی در کشور غریب دل را می‌برد به خانه و دل در حرم امیرالمومنین(ع) بود. در نجف راحت‌تر کاروان را پیدا می‌کردم.

صبح سوارون‌های جلوموکب شدم. دل را یک‌دله کردم به سمت نجف. طبق برنامه توقف کاروان در بغداد و کاظمین نباید زیاد بوده باشد. در راه، ماشین حسابی گرم بود. از راننده پرسیدم که کولر دارد؟ راننده با یکی دو کلمه و اشاره دست فهماند که: خیر. مسیر طولانی‌تر از آن بود که گمانش می‌رفت. حدود دوازده ساعت. یعنی معادل طی کردن مشهد تا تهران. شب نجف بودم. از ماشین که پیاده شدم انگار چند تا ماسک جلودهانم گذاشته بودند. هوا گرفته بود و سخت می‌شد نفس کشید. خیابان‌ها را با پرسش حرم کجاست؟ گذراندم. پرسیدم و رسیدم به وادی‌السلام و بعد از آن به «معشوق».

وارد صحن حضرت زهرا(س) که شدم نگاهم به گنبد حضرت امیر(ع) افتاد. نجف آرامش‌بخش‌ترین جای دنیاست. اینترنت رومینگ گرفته بودم و ارتباط با کاروان. آن‌ها هم فردا راهی نجف بودند. دیدن گنبد حضرت(ع) دلم را امن‌تر از همیشه کرده بود. دیگر حس جدایی نداشتم. اصلا در حرم انگار به کاروان هم رسیده بودم و به تمام خوشی‌های عالم. وقتی دنبال موکبی برای خواب شب می‌گشتم در دل و دهانم افتاده بود: «اصلا بهشت دیدن رخسار حیدر است.»

ادامه دارد...